



حافظ، غزلیات، شماره ۱۸۲

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند  
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی  
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

بعد از این روی من و آینه وصف جمال  
که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب  
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

هاتف آن روز به من مرّده این دولت داد  
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند

این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد  
اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود  
که ز بند غم ایام نجاتم دادند